

آیا شاه عباس می بایست شاه می شد؟

محمد میرزا پسر ارشد شاه تهماسب اول در ۹۴۳ هـ (۱۵۳۳ م.)، هنگامی که پنج سال داشت، به دستور پدر به حکومت هرات که مرکز خراسان بزرگ بود گمارده شد و محمدخان شرف‌الدین اعلی تکلو لله او گردید. او مدت ۲۰ سال در هرات به سر برد. محمد میرزا که سال‌های جوانی خود را در هرات گذراند «غالب اوقات، بل تمامی ساعات را... به مراسم لهو و لعب و به لوازم عیش و طرب... اقدام فرموده به این شیوه دلپذیر... شب را به روز و روز را به شب می‌رسانید

ز بس طبع او بود مایل به لهو نبودیش در شیوه لهو سهو
بجز عیش و عشرت نبودیش کار دمی بی فراغت نبودش قرار»^(۱)

در ۹۶۳ هـ (۱۵۵۴ م) شاه تهماسب پسر دوم خود اسماعیل میرزا را که در چهار بار حمله سلطان سلیمان پادشاه مقتدر عثمانی به ایران رشادت‌ها ابراز داشته و پیروزی‌ها به دست آورده بود حاکم هرات کرد. او به هرات رفت و محمد میرزا به نزد پدر بازگشت. اسماعیل میرزا که جوان جنگاور و جویای نام بود مورد بدگمانی پدر قرار گرفت. او از هرات فراخوانده شد و در قلعه مخوف قهقهه که در روستای بافت از توابع مشکین شهر قرار داشت زندانی گردید. شاه تهماسب بار دیگر محمد میرزا را حاکم هرات نمود و او در ۹۶۴ هـ روانه آن شهر شد. محمد میرزا تا ۹۷۳ هـ در هرات به سر برد. در آن سال او به اتفاق پسرش

(۱) افوشته‌ای نطنزی، نقاوه‌الآثار فی ذکر الاخیار، به اهتمام احسان اشراقی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰، صفحه ۷۳

حسن میرزا در قزوین پایتخت کشور— به حضور پدر رسید. شاه در آن سال خیرالنسایبگم، دختر میر عبدالله، حاکم سابق بخشی از مازندران را به عقد ازدواج محمدمیرزا درآورد و برای آخرین بار او را در اواخر ۹۷۳ هـ به حکومت هرات گماشت. و شاهقلی سلطان یکان استاجلو را لله او کرد. هنگامی که او به اتفاق لله خود به تربت حیدریه رسید گرفتار حمله ازبکان شد و چون نیروی کافی همراه نداشت ناچار به قلعه آن شهر پناه برد. اگر فداکاری ۲۰ جوان دلاور قزلباش نبود، به احتمال قوی اسیر ازبکان می‌گردید و یا جاننش را از دست می‌داد.^(۱)

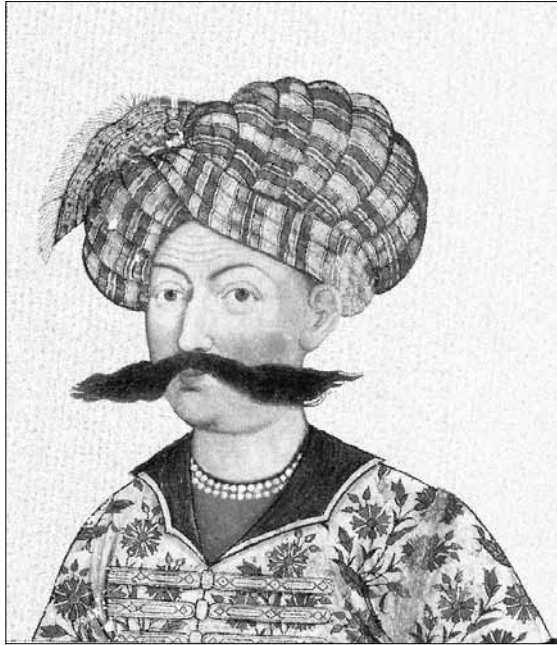
پس از مدتی میان محمدمیرزا و لله او ناسازگاری روی داد. هر دو به شاه‌تهماسب شکایت کردند. شاه، محمدمیرزا را در ۹۸۰ هـ به حکومت فارس گماشت و حمزه‌میرزا فرزند چهارساله او را حاکم هرات نمود. محمدمیرزا به‌ویژه خیرالنسایبگم به فرزندشان حمزه‌میرزا، دل بستگی خاص داشتند. در نامه‌ای که محمدمیرزا به پدرش نوشت اظهار داشت خیرالنسایبگم که مهدعلیا لقب یافت بدون حمزه‌میرزا «زندگانی نمی‌تواند کرد»^(۲) او از شاه‌تهماسب تقاضا نمود چون حمزه‌میرزا نیز به آنان علاقه خاص دارد موافقت نماید عباس‌میرزا فرزند دیگرشان که در اول رمضان ۹۷۸ (۲۸ ژانویه ۱۵۷۱) به دنیا آمده بود حاکم هرات گردد و آنان با حمزه‌میرزا به شیراز بروند. شاه با تقاضای پسرش موافقت کرد و ولی سلطان قلخانچی‌اغلی ذوالقدر را لله او کرد. محمدمیرزا با همسرش و حمزه‌میرزا روانه شیراز شد و عباس‌میرزا که در آن موقع دو سال داشت، و دیگر هرگز مادرش را ندید و از گرمی محبت مادر بهره‌مند نشد، به عنوان حاکم هرات در آن شهر باقی ماند.

جدایی عباس‌میرزا از پدر و مادر و اقامت او در هرات سنگ نخست زیربنای سرنوشت او گردید. اگر شاه‌تهماسب فرزندش محمدمیرزا را حاکم فارس نمی‌نمود؛ اگر محمدمیرزا، به‌ویژه مهدعلیا به حمزه‌میرزا علاقه وافر نمی‌داشت و آنان با عباس‌میرزا به شیراز می‌رفتند، بی‌تردید سرنوشت عباس‌میرزا به گونه دیگری رقم می‌خورد.

شاه‌تهماسب اول در شب ۱۵ صفر ۹۸۴ (۱۴ مه ۱۵۷۶) درگذشت. او که مدت ۵۳ سال و شش ماه و ۲۶ روز و بیش از هر پادشاه و زمامداری در ایران بعد از اسلام پادشاهی کرد، سال‌های آخر پادشاهی را در ناتوانی گذراند. او دو سال پیش از مرگش بیمار شد و بیماری او به درازا کشید. سران قزلباش با احتمال مرگ وی، در مورد انتخاب جانشین او به دو گروه متخاصم تقسیم شدند. چون محمدمیرزا پسر ارشد او به علت بیماری آبله ضعف بینایی داشت، یکی از آن دو گروه طرفدار اسماعیل‌میرزا، پسر دوم شاه‌تهماسب، زندانی قلعه قهقهه، و گروه دیگر هواخواه حیدر‌میرزا پسر سوم شاه‌تهماسب بود. او در دربار به سر می‌برد و بسیاری از امور کشور را اداره می‌کرد. شاه‌تهماسب از آن بیماری شفا یافت و با آنکه از دو دستگی امیران

(۱) دلاوری‌های شگفتی‌آور ۲۰ جوان قزلباش برای نجات محمدمیرزا در کتاب «شاه‌تهماسب اول» تألیف نگارنده، صفحه‌های ۱۰۷ و ۱۰۸ شرح داده شده است.

(۲) اسکندر بیگ، تاریخ عالم‌آرای عباسی، تصحیح محمداسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، جلد اول، تهران ۱۳۷۷،



• تصویر شاه عباس صفوی که در دوران پادشاهیش نقاشی شده.

قزلباش در مورد جانشینی خود و ستیزه‌جویی آنان با یکدیگر آگاه گردید، به علت ناتوانی از انتخاب جانشین خودداری کرد و دو گروه متخاصم را رودرروی یکدیگر باقی گذاشت. پس از مرگ او، حیدر میرزا تاج شاهی بر سر گذاشت، ولی طرفداران اسماعیل میرزا با حمله مسلحانه به دولتخانه دربار— حیدر میرزا را در همان روز نخست پادشاهی به قتل رساندند. آنان اسماعیل میرزا را هنگامی که زندانی قلعه قهقهه بود به پادشاهی برگزیدند. او که مدت ۱۹ سال و شش ماه و ۲۱ روز در آن قلعه زندانی، و به استعمال موادمخدر معتاد گردیده بود به قزوین آمد و به نام شاه اسماعیل دوم بر تخت پادشاهی نشست. به بند کشیده شدن طبع ماجراجو و جنگ طلب یک جوان ۲۱ ساله؛ محبوس شدن یک جوان سرکش و دلاور در قلعه‌ای سهمگین به مدت بیش از ۱۹ سال؛ محروم شدن او از مزیت‌های قدرت که به گسترده‌گی از آنها بهره‌مند بود؛ تحمل تحقیرها و ناروایی‌های زندان و اعتیاد شدید به موادمخدر، از اسماعیل میرزا موجودی هراس‌انگیز، سخت‌دل، خونریز و بدگمان ساخته بود. به او رحم نشد و او نیز بی‌رحم گردید.

شاه اسماعیل دوم پس از مدتی، درصدد کشتار شاهزادگان صفوی برآمد. شاه تهماسب ۱۲ پسر داشت. سه پسرش هنگام حیات او درگذشته بودند. حیدر میرزا نیز کشته شده بود. شاه اسماعیل دوم از هفت برادر باقیمانده پنج نفر آنان را کشت و یک نفر را کور کرد و تنها محمد میرزا برادر بزرگ خود را که از مادر یکی بودند چون در شیراز بود باقی گذاشت. او تعدادی از برادرزادگان خود از جمله حسن میرزا پسر بزرگ محمد میرزا را که مادرش از

نبیره‌های دختری قاضی جهان‌حسینی وزیر برجسته شاه‌تھماسب بود به قتل رساند. شاه‌اسماعیل دوم در ۱۲ رجب ۹۸۵ دارای پسری شد. او «همیشه دیوان خواجه حافظ شیرازی»^(۱) را به‌همراه داشت و با تفأل از خواجه بزرگوار، چون نام شاه‌شجاع، پسر امیر مبارزالدین محمد در غزل آمد،^(۲) نام پسرش را ابوالفوارس شجاع‌الدین محمد گذاشت. شاه‌اسماعیل دوم که در اندیشه کشتن برادر بزرگش محمدمیرزا و پسرانش بود با تولد پسرش، برای آنکه او از مزاحمت‌های مدعیان پادشاهی مصون بماند تصمیم به اقدام گرفت. در آن زمان چون میان محمدمیرزا و لله‌اش ولی‌سلطان ذوالقدر اختلاف روی داده، و ولی‌سلطان به دربار قزوین آمده بود شاه‌اسماعیل دوم برای ابراز مخالفت خود با محمدمیرزا وی را لله تنها پسرش کرد. محمدمیرزا در آن موقع در میان طایفه‌ای به‌سر می‌برد که سردارش با او به دشمنی برخاسته بود. شاه‌اسماعیل دوم میرزا غازی بیگ قورچی ذوالقدر را به شیراز فرستاد تا محمدمیرزا و پسرانش: حمزه‌میرزا، تھماسب‌میرزا و ابوطالب‌میرزا را که با پدر بودند زیر نظر قرار دهد و مانع ملاقات احدی با آنان گردد. قورچی ذوالقدر نیز چنان به محمدمیرزا سخت گرفت که «احدی از ملازمان و خدمه ایشان را راه تردد و آمدوشد نبود و ایشان دست از حیات خود شسته همگی مترصد خبر دیگری بودند»^(۳). شاه‌اسماعیل دوم، ولی‌سلطان ذوالقدر را که با محمدمیرزا دشمنی می‌ورزید به حکومت شیراز گماشت و به غازی بیگ پیغام داد با آمدن ولی‌سلطان، محمدمیرزا و پسرانش را از میان بردارد.^(۴)

در هرات رویدادهای دیگری رخ داد. چون سران طایفه استاجلو در نزاع جانشینی شاه‌تھماسب اول موافق حیدرمیرزا و مخالف اسماعیل‌میرزا بودند؛ پس از کشته‌شدن حیدرمیرزا و نشستن اسماعیل‌میرزا به تخت پادشاهی مورد تعقیب قرار گرفتند. برخی از آنان زندانی و برخی نیز کشته شدند. در هرات، شاه‌قلی سلطان یکان‌استاجلو لله‌عباس‌میرزا و امیرالامرای خراسان کشته شد و عباس‌میرزای خردسال بی‌سرپرست ماند. شاه‌اسماعیل دوم در سال ۹۸۵ هـ علیقلی بیگ شاملو، نواده دورمیش خان شاملو خواهرزاده شاه‌اسماعیل اول و از سرداران برجسته او که سال‌ها حاکم هرات و در آن شهر نیز درگذشته بود به این مقام برگزید. او علیقلی بیگ را مقام خانی داد و به او تأکید نمود به محض رسیدن به هرات عباس‌میرزا را که در آن موقع هفت سال داشت از میان بردارد. او خواهر خود زینب بیگم را به عقد ازدواج علیقلی خان درآورد تا او فرمان شاه را به فوریت و با رغبت بیشتر انجام دهد. او دستور داد زینب بیگم سال بعد به نزد همسرش رود، ولی رویدادها به گونه‌ای جریان یافت که او همسرش را دیگر ندید.

(۱) قاضی احمد حسینی قمی، خلاصه‌التواریخ، به تصحیح احسان اشراقی، انتشارات دانشگاه تهران، جلد دوم، تهران ۱۳۶۳، صفحه ۶۴۹

(۲) غزل حافظ در فال شاه‌اسماعیل دوم با مطلع زیر است:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

(۳) قاضی احمد قمی، صفحه ۶۵۲

(۴) اسکندربیک، تصحیح ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، جلد اول، چاپ چهارم، تهران ۱۳۸۷، صفحه ۲۱۷

علیقلی خان سردار برجسته‌ای بود و تمایلی به کشتن کودک خردسال نداشت. از بخت عباس میرزا، مادر علیقلی خان که قابله و دایه وی و «شیر به نواب کلب آستان علی [لقب شاه‌عباس پس از نشستن به تخت پادشاهی] داده بود»^(۱) پسر خود را از انجام این عمل منع کرد. علیقلی خان به کندی بسیار به سوی هرات حرکت نمود. او چهارشنبه ۲۶ رمضان ۹۸۵ وارد هرات گردید. علیقلی خان چون شب‌هنگام قصد کشتن عباس میرزا را داشت و شب ۲۷ رمضان «به اعتقاد گروهی از اهل اسلام شب قدر است»^(۲)، مادرش که به عباس میرزا مهر می‌ورزید او را از قتل کودکی از تبار پیامبر اسلام^(۳) بازداشت. شب دیگر که شب جمعه بود قتل کودک جایز دانسته نشد و چون عیدفطر نزدیک بود با بی‌میلی علیقلی خان به کشتن یک کودک و پافشاری مادرش در نادیده گرفتن دستور شاه و زنده نگه داشتن عباس میرزا، کشتن وی به تأخیر افتاد. علیقلی خان با آگاهی از بی‌رحمی شاه‌اسماعیل دوم، و با توجه به التفات وی که به او لقب خانی عطا کرده، حاکم هرات نموده و داماد پادشاه گردیده بود، تصمیم گرفت روز دوم شوال که روز بعد از عیدفطر بود عباس میرزا را به قتل برساند. ولی به علت درخواست و التماس مادرش و پافشاری وی، از کشتن عباس میرزا در هنگام روز خودداری کرد و اجرای آن را به شب موکول نمود.

در آن روزها، در قزوین رویداد مهمی رخ داده بود. شاه‌اسماعیل دوم دلباخته حسن بیگ حلواجی اغلی بود. او «حسن صورت و سیرت آراسته و حرکات دلفریب و شیرین داشت»^(۴) و شاه‌اسماعیل دوم «با او کمال عشق و تعلق می‌ورزید و انیس و جلیس و همصحبت شبانه‌روزی او بود»^(۵) شاه‌اسماعیل دوم در شب یکشنبه ۱۳ رمضان ۹۸۵ (۲۵ نوامبر ۱۵۷۷) ۱۳ روز پیش از رسیدن علیقلی خان شاملو به هرات به اتفاق حسن بیگ و با تعداد اندکی از افراد مورداعتماد در کوچه‌ها و محله‌های قزوین به گردش پرداخت و سپس هنگام سحر با حسن بیگ به منزل او واقع در «اول دفترخانه همایون»^(۶) رفت و خوابید. چون نزدیک ظهر شد و شاه‌اسماعیل دوم از اتاق بیرون نیامد بزرگان دربار از حکیم ابوالفتح تبریزی که مورد تقرب شاه بود خواستند که از پشت در جویای حال شاه شود. او نیز چنین کرد، ولی حسن بیگ پاسخ داد که قادر به حرکت نیست، در را از پشت بشکنند و داخل شوند. چون

(۱) ملا جلال‌الدین محمد منجم‌یزدی، تاریخ عباسی، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، انتشارات وحید، تهران ۱۳۶۶، صفحه ۳۷

(۲) اسکندر بیگ، تصحیح ایرج افشار، صفحه ۲۴۳

(۳) در کتاب‌های «شاه‌اسماعیل اول» و «شاه‌تهماسب اول» تالیف نگارنده به تفصیل توضیح داده شده است که شاه‌اسماعیل اول، به‌ویژه شاه‌تهماسب اول، ادعا داشتند که نیاکان پدری آنان از خاندان امامان شیعیان می‌باشند. این ادعا نادرست است. ولی خیرالنسا بیگم ملقب به مهدعلیا مادر شاه‌عباس از نبره‌های میرقوام‌الدین مشهور به میربزرگ از سادات مرعشی بود که نسبت وی به امام چهارم شیعیان، امام‌علی(ع) پسر امام حسین(ع) مقلب به زین‌العابدین(ع) می‌رسید.

(۴) ملا جلال منجم‌یزدی، صفحه ۳۴

(۵) اسکندر بیگ، تصحیح محمداسماعیل رضوانی، صفحه ۳۳۶، حسن روملو می‌نویسد شاه‌اسماعیل دوم «مفارتت او، [حسن بیگ] را یک لحظه جایز نمی‌دانست.» احسن‌التواریخ، تصحیح و تحشیه عبدالحسین نوایی، انتشارات اساطیر، جلد سوم، تهران ۱۳۸۴، صفحه ۱۵۴۳

(۶) احمد قمی، صفحه ۶۵۳

در شکسته شد و بزرگان دربار وارد اتاق گردیدند شاه را بی حرکت دیدند که هنوز رمقی داشت. آخرین لحظه‌های حیات او در آن حال سپری شد و او زندگی را بدرود گفت. در پرسش از حسن بیگ، او گفت شاه در آن شب افیون خورد و به او داد. در منزل نیز خواست مقداری فلونیا که ترکیبی از موادمخدر بود بخورد. چون سرحقه فلونیا همیشه به مهر من بود و آن حقه علامت مهر مرا نداشت کوشیدم شاه را از خوردن آن بازدارم، ولی او اعتنا به گفته‌ام نکرد و بیش از معمول از آن خورد و به اصرار به من داد که اندکی خوردم. شایع گردید که پریخان‌خانم دختر شاه‌تھماسب اول که بانویی باهوش و قدرت‌دوست بود، و با آنکه نقش اصلی در پادشاهی شاه‌اسماعیل دوم داشت مورد بی‌توجهی او قرار گرفته بود، به کمک کنیزان حرم زهر در فلونیای او ریخته و موجب مرگش شده بود^(۱).

سلطان محمودبیگ از مقریان علیقلی‌خان شاملو برای انجام بعضی امور در قزوین مانده و در التزام علیقلی‌خان به هرات نرفته بود. سلطان حسین‌خان شاملو پدر علیقلی‌خان و بزرگ طایفه شاملو که از دستور شاه‌اسماعیل دوم به پسرش درباره کشتن عباس‌میرزا آگاهی داشت از سلطان محمودبیگ خواست خود را به ایلغار بدون توقف در راه به هرات برساند تا اگر عباس‌میرزا کشته نشده باشد از کشتن او خودداری گردد. محمودبیگ مسافت طولانی قزوین تا هرات را به سرعت پیمود و روز دوم شوال به هرات رسید و خبر مرگ شاه‌اسماعیل دوم را به علیقلی‌خان شاملو داد. او که هیچ‌گاه تمایلی به کشتن یک کودک نداشت از شادی مجلس جشنی برپا نمود؛ عباس‌میرزای هفت‌ساله را به دوش کشید و خود را لله‌ او نامید. او بی‌درنگ پیکی به قزوین اعزام داشت و مژده سلامتی عباس‌میرزا را به پدرش شاه‌محمد که پس از شاه‌اسماعیل دوم پادشاه گردیده بود اطلاع داد.

اگر شاه‌اسماعیل دوم سردار دیگری را حاکم هرات و داماد خود کرده بود و او برای جلب رضایت وی از کشتن یک کودک ابا نمی‌داشت؛ اگر علیقلی‌خان شاملو به جای حرکت با تأنی، به سرعت خود را به هرات می‌رساند و شب قدر و بعد شب جمعه و عید فطر در پیش نبود؛ اگر علیقلی‌خان مادری می‌داشت که مامای عباس‌میرزا نبود؛ به او شیر نداده بود و «مادر رضاعی»^(۲) وی نبود و مصرانه پسرش را از کشتن عباس‌میرزا منع نمی‌کرد؛ اگر شاه‌اسماعیل دوم «بی‌مقدمه بیماری [و] ناگهان»^(۳) در نمی‌گذشت؛ اگر سلطان محمودبیگ به ایلغار به سوی هرات حرکت نمی‌کرد و در راه به علت خستگی و یا بیماری توقف بیشتر می‌نمود و روز دوم شوال به هرات نمی‌رسید، ایران، شاهی به نام شاه‌عباس اول نمی‌داشت.

۱) اسکندربیگ، تصحیح ایرج افشار، صفحه ۲۱۹، درباره علت مرگ شاه‌اسماعیل دوم نظرهای متفاوتی ابراز شده است. حسن روملو که از هواخواهان شاه‌اسماعیل دوم بود به دخالت پریخان‌خانم در کشتن شاه‌اسماعیل دوم اشاره می‌کند. صفحه ۱۵۴۳. ملاجلال می‌نویسد هنگامی که بزرگان دربار در اتاق را گشودند «شاه را با پیشانی مجروح افتاده دیدند». صفحه ۳۸. عبدالفتاح فومنی می‌نویسد «به روایت بعضی به زهر و به روایت برخی به تیغ هلاک شد.» تاریخ گیلان، با مقدمه و تصحیح عطاءالله تدین، کتاب‌فروشی فروغی، تهران ۱۳۵۳، صفحه ۶۴

۲) اسکندربیگ، تصحیح ایرج افشار، صفحه ۲۴۳.

۳) قاضی احمد قمی، صفحه ۶۵۲

همواره معمول بود که شاه یکی از امیران قزلباش را به سمت للگی یکی از پسرانش انتخاب می‌کرد. ولی علیقلی خان شاملو بدون واگذاری چنین مقامی از طرف شاه به وی، خود را خودسرانه لاله عباس میرزا خوانده بود. شاه محمد پادشاهی سست‌رای و بی‌کفایت بود و ضعف بینایی، ناتوانی او را در به‌کار بردن قدرت پادشاهی فروتر می‌کرد. همسرش مهدعلیا زنی بااراده، شجاع و در حفظ و اجرای قدرت پادشاهی توانا بود. جرأت و جسارت او به‌گونه‌ای بود که در مقام فرماندهی سپاه عازم جنگ با ترکان عثمانی گردید و چون امیران ترک قزلباش که فرماندهی یک زن و ایرانی را بر نمی‌تافتند و فرمان او را در حمله به قلعه در بند و جنگ با عثمان پاشا سردار عثمانی اجرا نکردند، سپاه را با سران گردنکش قزلباش در سرمای پرسوز زمستان از قزلباغ به قزوین کوچ داد و خود پیشاپیش آنان و با عبور از گردنه‌های پربرف کوهستانی وارد آن شهر شد.

مهدعلیا به علت ناتوانی شاه محمد، از آغاز پادشاهی وی قدرت پادشاهی را در دست گرفت و «در کمال عظمت و استقلال متکفل مهمام سلطنت و پادشاهی شد، هیچ مهمی بی‌عرض و اشاره علیه فیصله نمی‌یافت»^(۱).

مهدعلیا به علیقلی خان شاملو حاکم هرات که فرزندش عباس میرزا را نکشته بود توجه داشت و شاه با نظر وی علیقلی خان را در مقام خود ابقا نمود؛ للگی عباس میرزا را به وی داد و «خلعت از تاج و کمر مرصع»^(۲) برای او فرستاد.

مهدعلیا به پسر بزرگش حمزه میرزا که به سمت ولیعهد و وکیل شاه نایب شاه انتخاب شده بود کمال علاقه را داشت و علاقه‌مند بود که بعد از پدر او به تخت پادشاهی بنشیند. اقامت عباس میرزا در هرات موجب نگرانی او بود. او بیمناک بود که سران سرکش قزلباش از وجود عباس میرزا در هرات که از پایتخت دور بود برای برپایی آشوب‌ها استفاده کنند. او دو بار شخصیت‌هایی را برای آوردن عباس میرزا به هرات اعزام داشت، ولی علیقلی خان شاملو، همراه برخی از حاکمان شهرهای خراسان، به‌ویژه مرشد قلی خان استاجلو حاکم تربت حیدریه و خوفا با فرستادن عباس میرزا به قزوین مخالفت کردند. آنان به این دستاویز متوسل شدند که خراسان پیوسته مورد هجوم ازبکان قرار گرفته و شاهزاده‌ای از دودمان صفویان همیشه در هرات اقامت داشته است. آنان مدعی بودند در سایه وجود او هجوم ازبکان درهم شکسته شده و امنیت خراسان حفظ گردیده است. مهدعلیا بار سوم سلطان حسین خان شاملو پدر علیقلی خان را فرستاد و به او اخطار نمود اگر نتوانست با عباس میرزا برگردد، همان‌جا بماند و به قزوین بازنگردد. او نیز چون توفیقی نیافت در خراسان ماند.

پادشاه شدن عباس میرزا ضمن سایر جهت‌ها، همان‌طور که رویدادهای بعدی نشان داد مدیون اقامت او در هرات بود. اگر علیقلی خان، حاکم هرات، دستور دربار قزوین را اطاعت می‌کرد و عباس میرزا را به قزوین می‌فرستاد، سرنوشت او راه دیگری می‌پیمود.

(۱) اسکندریبیگ، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، صفحه ۳۴۸

(۲) قاضی احمد قمی، صفحه ۶۶۵

سران قزلباش با آگاهی از ناتوانی محمد میرزا برای اداره امور کشور که ضعف بینایی نیز داشت، او را بعد از شاه اسماعیل دوم به پادشاهی انتخاب کرده بودند تا سهم بیشتری در قدرت داشته باشند. با صلابت رأی و توانایی که مهدعلیا در اداره امور کشور نشان داد و «هیچ مهمی بی مشورت و صوابدید^(۱)» او انجام نمی‌گرفت، آنان را به چاره‌جویی کشاند. آنان در آغاز درصدد برکنار کردن مهدعلیا از دایره قدرت برآمدند. سران قزلباش به شاه پیغام دادند که «زنان به نقصان عقل و خفت رأی و کثرت لجاج اتصاف دارند^(۲)» و خواستند که مهدعلیا را «به امور سلطنت دخیلی نباشد که باعث بدنامی سلطنت و خفت قزلباش است^(۳)». مهدعلیا «از کمال غیرت و آتش مزاجی^(۴)» به آنان پاسخ تند و خشن داد. سران قزلباش نیز برآشفتمند و به شاه پیغام دادند چون اختلاف آنان با مهدعلیا علنی شده است و بر جان خود بیمناک هستند باید مهدعلیا به قتل برسد. شاه حاضر شد مهدعلیا از کار کناره‌گیری کند، حتی او را به مازندران بفرستد، ولی از کشتن او چشم‌پوشی شود. سران قزلباش نپذیرفتند. شاه «استغاثه بیشتر می‌کرد^(۵)». آنان همچنان بر کشتن مهدعلیا پای فشردند. سرانجام به حرمسرای شاه که بیگانه حق ورود به آن مکان را نداشت هجوم آوردند و مهدعلیا را به قتل رساندند. آنان مادر پیر او و عده‌ای از مردم مازندران را نیز کشتند و اموال همه آنان را به غارت بردند. با کشته شدن مهدعلیا، سران قزلباش، از جمله امیران ترکمان و تکلو که مخالف طایفه‌های شاملو و استاجلو بودند، قدرت بیشتری در دربار به دست آوردند. شاه بزبون نه تنها کشندگان همسرش را نکشت و حتی به آنان تندی نمود؛ بلکه مورد التفات قرار داد؛ آنچه را مهدعلیا از آنان بازگرفته بود مجدداً در اختیار آنان گذاشت و کشته شدن همسرش را «به اقتضای قضا حواله کرد^(۶)». هنگامی که شاه عباس پادشاه شد همه کسانی را که در قتل مادرش دخالت داشتند به قتل رسانید.

در ماجرای فرستادگان دربار قزوین برای آوردن عباس میرزا به نزد پدر و مادر، علیقلی خان شاملو با تعدادی از حاکمان شهرهای خراسان مخالف تحویل عباس میرزا، و مرتضی قلی خان پُرناک از طایفه ترکمان که حاکم مشهد بود با تعداد اندکی از حاکمان شهرهای آن ولایت موافق آن بودند. سرانجام به علت شدت یافتن اختلاف میان علیقلی خان و مرتضی قلی خان، و با مخالفتی که از گذشته میان طایفه‌های استاجلو و شاملو با طایفه‌های ترکمان و تکلو وجود داشت، علیقلی خان لشکر به مشهد کشید و آن را محاصره نمود، ولی با پایداری مرتضی قلی خان توفیقی به دست نیاورد و به هرات بازگشت. با شدت یافتن اختلاف‌های دو سردار قزلباش، دربار قزوین نیروی بزرگی به فرماندهی محمدخان ترکمان که از طایفه

۱) همان کتاب، صفحه ۶۵۸

۲) محمد یوسف واله اصفهانی، خلد برین، ایران در روزگار صفویان، به کوشش میرهاشم محدث، موقوفه افشار، تهران ۱۳۷۲، صفحه ۵۸۸

۳) حسینی استرآبادی، از شیخ صفی تا شاه صفی، از تاریخ سلطانی، به اهتمام احسان اشراقی، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴، صفحه ۱۰۹

۴) اسکندربیک، تصحیح ایرج افشار، صفحه ۲۵۰، تصحیح رضوانی، صفحه ۳۷۱

۵) محمد یوسف واله اصفهانی، صفحه ۵۸۸

۶) اسکندربیک، تصحیح ایرج افشار، صفحه ۲۵۲، تصحیح رضوانی، صفحه ۳۷۸



• دکتر منوچهر پارسادوست (عکس از علی دهباشی)

مرتضی قلی خان بود برای حل اختلاف آنان فرستاد. چون اختلاف حل نگردید، علیقلی خان و مرشد قلی خان استاجلو نیشابور را که درویش محمدخان، حاکم آن، طرفدار مرتضی قلی خان بود محاصره کردند. محمدخان ترکمان که نیروی خود را در مشهد متمرکز کرده بود به اتفاق مرتضی قلی خان نیرویی برای کمک به حاکم نیشابور اعزام داشتند، آن نیرو شکست یافت و متواری شد و چون قلعه نیشابور نیز گشوده نشد، علیقلی خان با مشورت مرشد قلی خان تصمیم گرفت عباس میرزا را به تخت پادشاهی بنشانند. آنان در ۹۸۹ هـ^(۱) پشت قلعه نیشابور «در ساعت سعد^(۲)» که ملاآقا میرمنجم تربتی اختیار کرده بود عباس میرزا را بر روی تخت زرین نشانند^(۳). او را شاه عباس نامیدند و خطبه به نام او خواندند. عباس میرزا که در آن موقع اندکی بیش از ده سال داشت در نشستن به تخت پادشاهی اراده‌ای از خود نداشت و بازیچه‌ جاه‌طلبی‌های سران خودسر قزلباش بود. محمدخان ترکمان پس از آگاهی از اقدام امیران خراسان در اعلام پادشاهی عباس میرزا، به قزوین بازگشت و گزارش رویدادهای خراسان را به آگاهی شاه و حمزه میرزا ولیعهد رساند.

۱) اسکندربیک، تصحیح ایرج افشار، صفحه ۲۷۸، واله اصفهانی، صفحه ۶۵۱، قاضی احمد قمی سال ۹۸۸ را ذکر می‌کند. صفحه ۷۱۳

۲) واله اصفهانی، صفحه ۶۵۱

۳) ملاجلال می‌نویسد عباس میرزا را بر روی تخت زرین نشانند و میرملای تربتی ساعت سعد را انتخاب کرد. صفحه ۵۶، و همچنین میرزابیگ گنابادی، روضة‌الصفویه، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، از انتشارات موقوفه افشار، تهران ۱۳۷۸، صفحه ۶۱۳

شاه و ولیعهد به علت پافشاری میرزا سلمان جابری وزیر و اعتمادالدوله که دخترش همسر حمزه میرزا ولیعهد شده بود و همچنین سران طایفه ترکمان و تکلو که با طایفه‌های شاملو و استاجلو دشمنی دیرین داشتند با سپاه‌یانی که «در هیچ زمان جمعیت لشکر قزلباش را بدان مثابه نشان نداده‌اند»^(۱) برای سرکوبی امیران یاغی خراسان روانه آن ولایت شدند. آنان ابتدا قلعه تربت را محاصره کردند و چون با پایداری مرشد قلی‌خان توفیقی به دست نیاوردند با او مصالحه نمودند. شاه و ولیعهد سپس رهسپار مشهد گردیدند. آنان در میان راه اطلاع یافتند که علیقلی‌خان با عباس میرزا که در تمام لشکرکشی‌های او حضور داشت با «هفت هشت هزار»^(۲) سپاهی در کنار رودخانه تیرپل غوریان اردو زده است. میرزا سلمان که همواره در صدد از میان بردن علیقلی‌خان و عباس میرزا بود تا پادشاهی حمزه میرزا داماد خود را پس از شاه‌محمد محرز کند، با حمایت امیران ترکمان و تکلو شاه و ولیعهد را به ایلغار به سوی غوریان حرکت داد. سپاه پیشتاز شاه در سحرگاه ۱۲ ربیع‌الثانی ۹۹۱ به غوریان رسید. علیقلی‌خان که غافلگیر شده بود پس از اندکی نبرد چون پایداری را ببوده دید، بدون آنکه بداند عباس میرزا در چه وضعی است، شتابان به سوی هرات فرار کرد. عباس میرزا با هوشیاری ذاتی خویش چون آثار شکست را مشاهده کرده بود با کمک دو نفر از امیران شاملو خود را به سرعت به قلعه هرات رساند. هنگامی که علیقلی‌خان وارد قلعه شد، آگاه گردید که عباس میرزا پیش از او داخل قلعه شده است. نیروی شاهی قلعه هرات را محاصره کرد. در جریان محاصره قلعه هرات، مخالفت امیران قزلباش با میرزا سلمان وزیر که شخصیت کاردان و بااراده‌ای بود و عملاً فرماندهی سپاه را به‌عهده داشت بالا گرفت. آنان تحمل فرماندهی یک ایرانی که او را تحقیرگونه تاجیک می‌نامیدند نداشتند. برخی از امیران برجسته قزلباش با نگرانی از کشور عثمانی که به ایران حمله کند، خواهان صلح با علیقلی‌خان شاملو بودند. میرزا سلمان که وجود عباس میرزا را خطری برای پادشاهی حمزه میرزا بعد از شاه‌محمد می‌دانست پافشاری در تصرف قلعه هرات و کشتن و یا دستگیری عباس میرزا و حامی او علیقلی‌خان شاملو داشت. سران قزلباش مصمم به برکناری میرزا سلمان گردیدند. آنان سوگندنامه‌ای در مورد پشتیبانی از شاه و حمزه میرزا مهر و امضا کردند و در آن تأکید نمودند «میرزا سلمان مرد تاجیکی است و جز رتق و فتق امور حساب و معاملات دیوانی»^(۳) نباید به کار دیگر پردازد و «صاحب جیش و لشکر گشته به رأی خود دخلی در امور سلطنت»^(۴) کند. آنان تأکید نمودند که «ریش سفیدان قزلباش به وزارت و اقتدار او راضی نیستند»^(۵).

۱) اسکندربیک، تصحیح ایرج افشار، صفحه ۲۸۱؛ تصحیح رضوانی، صفحه ۴۳۲. افوخته‌ای نطنزی می‌نویسد شاه با ۵۰/۰۰۰ سوار و ۳۰/۰۰۰ پیاده به سوی خراسان حرکت کرد. صفحه ۱۳۶

۲) قاضی احمد قمی، صفحه ۷۳۶

۳) اسکندربیک، تصحیح ایرج افشار، صفحه ۲۸۷، تصحیح رضوانی، صفحه‌های ۴۴۲-۴۴۳

۴) همان کتاب، تصحیح افشار، صفحه ۲۸۷، تصحیح رضوانی، صفحه ۴۴۳. افوخته‌ای نطنزی می‌نویسد: «میرزا سلمان جمع میان رتبه امارت و وزارت کرده... صاحب خیل و حشم و ناصب طبل و علم گردیده، عده ملازمان خاصه‌اش ۵۰۰۰ سوار و پیاده به قلم آمده... که موجب می‌داد.» صفحه‌های ۱۴۵ و ۱۴۶

۵) اسکندربیک، تصحیح افشار، صفحه ۲۸۷، تصحیح رضوانی، صفحه ۴۴۳

شاه و حمزه میرزا که خاطرهٔ پافشاری امیران قزلباش در کشتن مهدعلیا را به یاد داشتند و می‌دانستند که قادر به تغییر تصمیم آنان نیستند میرزاسلمان را به آنان سپردند. امیران قزلباش نیز پس از ضبط کلیه اموال و دارایی او، میرزا سلمان را در ۲۱ ربیع‌الثانی ۹۹۱ به قتل رساندند و حمزه میرزا را نیز که به همسرش علاقه داشت ناگزیر نمودند دختر میرزا سلمان را «به صیغه سه طلاق^(۱)» مطلقه کند.

با کشته شدن میرزا سلمان، امیران قزلباش خواهان سازش با علیقلی خان شاملو گردیدند و چون به علت استحکام قلعه و پایداری مدافعان امکان گشودن قلعه هرات میسر نبود و خبر حمله عثمانی نیز به شاه و ولیعهد رسید، آنان با علیقلی خان صلح نمودند و به قزوین بازگشتند. نبرد غوریان سرنوشت ساز بود. گنابادی مورخ برجسته صفوی اعلام می‌دارد، عباس میرزا که در آن موقع اندکی بیش از سیزده سال داشت، «به نفس نفیس مرتکب محاربه^(۲)» گشته بود. اگر عباس میرزا در آن نبرد کشته و یا اسیر می‌شد به احتمال زیاد، پس از اسارت، با احساس خصمانه‌ای که نسبت به وی وجود داشت کشته می‌گردید، و در خوشبینانه‌ترین حالت، زندانی می‌شد و امکان پادشاه شدن نمی‌یافت.

پس از مدتی، میان علیقلی خان حاکم هرات و مرشدقلی خان که حکومت مشهد را به دست آورده بود، اختلاف روی داد و هر دو در ۱۲ رجب ۹۹۴ (۲۹ ژوئن ۱۵۸۶) در سوسفید ترشیز به نبرد با یکدیگر پرداختند. در آن نبرد علیقلی خان شاملو شکست یافت و به هرات گریخت و عباس میرزا به دست مرشدقلی خان اسیر گردید. او که سرداری جاه طلب و مدبر بود به جای کشتن عباس میرزا و یا زندانی نمودن او، با احترام با وی رفتار نمود و بار دوم او را در اواخر رجب ۹۹۴ هـ (ژوئیه ۱۵۸۶) در کوه سنگی مشهد به تخت پادشاهی نشاند. اگر عباس میرزا در نبرد سوسفید ترشیز مانند نبرد تیرپل غوریان موفق به فرار می‌گردید و به قلعهٔ هرات می‌رفت، و همچنان در نزد علیقلی خان باقی می‌ماند، این بار به احتمال قریب به یقین کشته می‌شد. سال بعد، عبدالله خان، امیرمقتدر ازبک، با نیروی بسیار به هرات روی آورد؛ در نبردی که رخ داد علیقلی خان پس از مدتی پایداری کشته شد و هرات به تصرف ازبکان درآمد. با دشمنی کینه‌توزانهٔ مذهبی ازبکان سنی با خاندان صفویان و شیعیان که آنان را رافضی و از دین برگشته می‌دانستند اگر عباس میرزا دستگیر هم گردید و طبق معمول رفتار ازبکان سنی با اسیران شیعه کشته نمی‌شد، به فراز بردن می‌شد و از دایره قدرت دور می‌گردید.

مرشدقلی خان یقین داشت عبدالله خان امیر ازبک پس از تصرف هرات به مشهد هجوم خواهد آورد و او تاب پایداری در برابر او را نخواهد داشت. او در اندیشهٔ ترک مشهد بود. از بخت عباس میرزا، پدرش شاه محمد با امیران قزلباش و نیروی شاهی برای سرکوبی حاکمان سرکش ولایت‌ها، پایتخت را ترک کرده و در اصفهان اقامت داشت. حمزه میرزا ولیعهد فرزند

(۱) قاضی احمد قمی، صفحه ۷۴۶

(۲) میرزابیگ گنابادی، صفحه ۶۲۳

دلور شاه محمد که به علت ناتوانی او عملاً شاه کشور بود با توطئه سران قزلباش در ۲۴ ذیحجه ۹۹۴ (۶ دسامبر ۱۵۸۶) توسط خداوردی، دلاک مخصوص او، در خیمه‌اش هنگام خواب کشته شده بود و با بی‌کفایتی شاه محمد، دربار صفوی در آن موقع زیر نفوذ دو سردار قزلباش: علیقلی خان استاجلو و کیل نایب شاه و اسماعیل قلی خان شاملو قرار گرفته بود و هر تصمیمی که آنان اتخاذ می‌کردند شاه بی‌اراده گردن می‌نهاد. چون حاکمان کاشان، اصفهان و یزد سرکشی آغاز کرده بودند علیقلی خان استاجلو نایب شاه با همیاری اسماعیل قلی خان شاملو، شاه محمد و نیروی شاهی را برای سرکوبی حاکمان سرکش به سوی کاشان حرکت داد. مرشد قلی خان استاجلو حاکم مشهد همواره در اندیشه تهیه موجباتی برای حرکت به قزوین و نشانیدن عباس میرزا به تخت پادشاهی بود تا با استفاده از نوجوان بودن عباس میرزا، و به عنوان وکیل نایب شاه کلیه امور کشور را زیر نظر خود داشته باشد. او با هجوم عبدالله خان امیر ازبک به هرات توقف بیشتر را در مشهد جایز نمی‌دانست. از سوی دیگر، خبر یافت که شاه و امیران قزلباش از کاشان به اصفهان رفته و قلعه آن شهر را محاصره کرده‌اند، و در قزوین نیروی اندکی وجود دارد. او تصمیم متهورانه‌ای اتخاذ کرد و با «پانصد ششصد»^(۱) نفر روانه قزوین، پایتخت کشور گردید.

در اصفهان، وقتی خبر حرکت مرشد قلی خان به همراه عباس میرزا به سوی قزوین رسید، علیقلی خان استاجلو نایب شاه تصمیم گرفت با ۵۰۰۰ سوار خود را به سرعت به دامغان و سمنان برساند و راه را بر مرشد قلی خان ببندد و اسماعیل قلی خان شاملو نیز با شاه و ابوطالب میرزا که پس از کشته شدن حمزه میرزا به ولیعهدی انتخاب شده بود، به قزوین بروند و پایتخت را در اختیار بگیرند. این تصمیم که می‌توانست خطر آفرین باشد به علت بدگمانی و عدم اعتمادی که دو سردار قزلباش نسبت به یکدیگر داشتند عملی نشد و مرشد قلی خان با عباس میرزا در روز یکشنبه ۱۴ ذیقعده ۹۹۵ (۱۶ اکتبر ۱۵۷۸) وارد قزوین گردید، و عباس میرزا برای بارسوم به تخت پادشاهی نشاند شد و از آن پس، تا پایان عمرش پادشاهی کرد. اگر دو سردار قزلباش به یکدیگر اعتماد می‌داشتند؛ اسماعیل قلی خان شاملو با شاه و ولیعهد پایتخت را در اختیار می‌گرفتند و علیقلی خان استاجلو با ۵۰۰۰ سوار راه را بر مرشد قلی خان و نیروی اندکش می‌بست، عباس میرزا اگر در نبرد کشته نمی‌شد؛ ناگزیر راه دیگری جز قزوین در پیش می‌گرفت و تاج شاهی بر سرش گذاشته نمی‌شد. رویدادهای بالا که به اختصار و فشرده آورده شد آشکار می‌دارد که «اگر»ها در پادشاهی شاه عباس اول نقش برجسته داشت.

(۱) اسکندربیک، تصحیح ایرج افشار، صفحه ۳۶۵، واله اصفهانی، صفحه ۸۳۷، میرزابیگ گنابادی نیروی مرشد قلی خان را «سیصد سوار» اعلام می‌دارد، صفحه ۶۶۸